

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيْمِ

جلیل قیصری

ویستان هیواندن (۱۹۱۷-۱۹۲۳)

شاعر و نمایشنامه‌نویس امریکایی در انگلیس به دنیا آمد. در امریکا آموزگاری کرد و با دختر توماس مان ازدواج کرد. در حوالی ۱۹۳۰ گروهی از شاعران را

تحت عنوان «گروه اودن» Auden Group تشکیل داد. در این گروه، استیون اسپندر، کریستوفر الشیرورود، سسیل دی-لوئیس، ولوئیس مکنیس گرد آمده بودند. یکی از اهداف اصلی این گروه، زنده کردن تئاتر منظوم بود. حاصل این دوران در کار اودن

نمایشنامه‌های سگ زیر پوست The Dog Beneath the Skin (۱۹۳۵)، صعود اف The Ascent of F6 (۱۹۳۵) در On the Frontier (۱۹۳۸) است. اودن در ۱۹۴۶ شهروند امریکا شد، اما دائمًا به اروپا می‌رفت و کرسی استادی شعر را در دانشگاه آکسفورد به دست آورد. او با الهام از کی‌یرکگار، چهار شعر بلند مذهبی سرود: نامه سال نو New Year Letter (۱۹۴۱)

For the Time Being (۱۹۴۴)

اضطراب The Age of (۱۹۴۸)

و هیچکدام None (۱۹۵۱) اودن بازی با کلمات را به نوعی درخشن آغاز کرد که در آثاری از قبیل سپر آشیل و The Shield of Achilles (۱۹۵۵)

و افتخار برکلیو Homage to (۱۹۶۰) منعکس است. اودن همچنین آثار

انتقادی و مجموعه مقالاتی دارد که از آن جمله است: دست رنگرز و مقالات دیگر The Dyer's Hand (۱۹۶۲) که در آن شخصیت پیچیده شاعر به خوبی دیده می‌شود.

برگرفته از اغنو ویره نامه شعر

به باد و ب بیتنس
ژانویه ۱۹۳۹

شعر

سر سیاه زمستان ناپدید شد:
جوی‌ها بخت بودند، فرودگاه تقریباً خالی بود.
و بر قرنیز‌های میادین را بی‌قواره کرد؛
عطارد غرق شد در دهان روز محض.

همه ابزارهایی که داریم متفق القول‌اند
روز مرگ او روزی سرد و سیاه بود.

بس به دور از بیماری‌اش
گرگ‌ها از خالی جنگل‌های همیشه سبز دویدند،
رود روستایی با آبراهه‌های باب روز و سوسه نشد
زبان‌های سوگوار
هرگ شاعر را از شعرهایش پنهان داشتند.

اما برای او آخرين بعد از ظهری بود که خودش بود،
بعد از ظهری از پرستارها و شایعه‌ها؛
ایلات تن‌اش شورش کردند،
میدان‌های ذهن‌اش خالی شدند،
سکوت به حومه‌ها تاخت،
حریان احساس‌اش ایستاد،
او به ستایندگان‌اش بدل گشت.
اکنون میان صد شهر پراکنده است
و به تمامی تسلیم تاثرات داشتا
تا نیکبختی‌اش را در بیشه‌ای دیگرگونه بباید
و به حکم قانون وجودانی غریب مجازات شود.
کلام میت
در دل زندگان تعديل می‌شود.

اما در هیاهو و کارهای مهم فردا،
آن‌گاه که بورس بازان چون وحش برکف تالار بورس می‌غرنند،
و مستمندان رنجی را می‌کشند که به خوبی
بدان خوکرده‌اند،
و هرگز در زندان خویش تقریباً از آزادی خویش مطمئن است.
چند هزار تنی به این روز می‌اندیشند
هم بدان‌گونه که آدمی به روزی می‌اندیشید که در آن
کاری کمی غریب از او سو زد.
همه ابزارهایی که داریم متفق القول‌اند
روز مرگ او روزی سرد و سیاه بود.

رود روستایی با آبراهه‌های باب روز و سوسه نشد
زبان‌های سوگوار
مرگ شاعر را از شعرهایش پنهان داشتند.

سِر سیاه زمستان ناپدید شد:
جوی‌ها بخ بسته بودند، فرودگاه تقریباً خالی بود،
و بر قبیل میادین را بی‌قواره کرد؛
عطارد غرق شد در دهان روز محضر،
همه ابزارهایی که داریم متفق القول اند
روز مرگ او روزی سرد و سیاه بود.

از آن جایی که اصل هر چیزی در روستاست و هنر، اصالت، صداقت و حیات واقعی را می‌توان در آن جا یافت. به یک نگاه، در دور دست بیماری شاعر حیات در روستا جریان طبیعی خود را دارد گرگ‌ها در جنگل‌های همیشه سبز می‌دوند و رود روستایی که نمادی از زندگی بکر و طبیعی است روال همیشگی خود را دارد و با آبراهه‌های متصنعت و آلوده به زمان و سوسه نمی‌شود و زبان‌های سوگوار همچنان شعر شاعر را زمزمه می‌کنند بدون این که مرگ او را در شعرش دخالت دهنده چراکه حیات جاودانی او در شعرش جریان دارد و با مرگ جسمانی نمی‌میرد و به تعبیری دیگر زمستان‌زده که در مرگ شاعر خود را به تجاهل زده‌اند. جوی‌ها یا جریان‌های انسانی، گرگ که نمادی از نی‌پناهی اما آزادگی است در جنگل همیشه سبز با احتمار شاعر به سرگردانی بیشتری دامن می‌زند، رود روستایی (حیات روستایی) شایعات مرگ شاعر را نشینیده می‌گیرد و دهان‌های سوگوار اشعار را زمزمه می‌کنند بدون این که مرگ او را باور بدارند.

شروع شعر نشان می‌دهد که واژه‌های در کمال عینیت و رثای گونگی تأویل‌های گوناگون را در خود پنهان کرده‌اند. ناپدید شدن سر زمستان در نگاهی، بارش پُر پیمان برف را تصویر می‌کند و در نگاهی دیگر تشخصی زیبا در این مرصع نهفته است و اگر سر را سلطان بدن و مرکز تفکر و نگاه در نظر بگیریم، برای زمستان به خصوص اگر زمستان هستی باشد یا زمستان مرگ شاعر، سری به جز سر سیاه نمی‌توان متصور شد؛ زمستان زمان اما، هم به زمستان نظر دارد، هم به زمان زمستانی و هم به مردم‌سرد و زمستان‌زده که در مرگ شاعر خود را به تجاهل زده‌اند. جوی‌ها یا جریان‌های انسانی، بخ بسته‌اند و فرودگاه محل تبادل و ارتباط انسانی خالی است و برف تندیس‌های میادین و یا همان انسان‌های ایستای برف‌پوش را مچاله کرده است. عطارد اما در مرصع عطارد غرق شد در دهان روز محضر تأویل‌های بسیاری می‌بزیرد. در اسطوره‌های ایرانی عطارد دبیر فلک یا نماد خوش بیانی معنا می‌دهد. مولانا در غزلی هی‌گوید:

خُمُش ای عقل عطارد که در این مجلس عشق
حلقه زهره بیان ات همه تسخیر گیرند

اما برای او آخرين بعد از ظهرى بود که خودش بود،
بعد از ظهرى از پرستارها و شایعه‌ها؛
ایالات تن اش شورش کردند،
میدان‌های ذهن اش خالی شدند،
سکوت به حومه‌ها تاخت،
جریان احساس اش ایستاد،
او به ستایندگان اش بدل گشت،
اکنون میان صد شهر پراکنده است
و به تمامی تسلیم تأثیرات نآشنا
تا نیکبختی اش را در بیشه‌ای دیگرگونه بیاید
و به حکم قانون وجودانی غریب مجازات شود.
کلام میت
در دل زندگان تعديل می‌شود.

در اسطوره‌های یونانی عطارد به معنای رب النوع سخنوری است گویا تفکر هند و اروپایی، این اسطوره را به یک معناگرفته است. حال اگر عطارد را در متن نمادی از شاعر در نظر بگیریم احتمار شاعر (بیتس) با ایستایی روز و احتمار زمان مقارن می‌شود. ضمن این‌که اگر معانی دیگری مانند نزدیکی ترین سیاره به خورشید، فصل بارانی خزان و ببره و قسمت به مفهوم بالا اضافه کنیم، شعر تعالیزی‌بای دیگری هم می‌بزیرد. ترجیح این بند که ترجیح کل شعر هم هست از زبان اشیاء، ابزار، خاطره‌ها و زمین و زمان روز مرگ شاعر را روایت می‌کند که روزی بود سرد و سیاه.

بس به دور از بیماری اش

گرگ‌ها از خلال جنگل‌های همیشه سبز دویدند،